



## « پژوهشی در خرد »

### سعدی

**مشفرفالدین مصلح‌بن عبدالله شیرازی** معروف به شیخ «سعدی»، استاد سخن، خداوندگار کلام، استاد مسلم نثر مُسَجِّع، خالق «گلستان» و «بوستان»، یکی از بزرگ‌ترین، شایسته‌ترین و مهم‌ترین نویسندگان، گویندگان و سخنوران قرن هفتم هجری قمری و چهاردهم میلادی است.

**کلام سعدی**، کلامی است انحصاری و ویژه همان سخنور بزرگ. نه پیش از او و نه بعد از او، هرگز هیچ ادیبی نتوانسته است در سبک ویژه نظم و نثر سعدی اثری بیافریند که با گوشه‌ای از آثار بی‌مانند این شاعر و نویسنده و گوینده بی‌مانند، برابری نماید.

**سعدی شاعر** و نویسنده یک گروه خاص و جدا از دیگران نیست. گفته‌ها، نوشته‌ها، شعرها، داستان‌ها، پندها، امثال و حکم این استاد خردورز نشانه‌ی آشکاری از تجربه‌های دورودراز وی از رویدادهای زندگی است. گفته‌اند که سعدی تا دوران جوانی را در شیراز به آموزش علوم عصر خود پرداخت. آن‌گاه که زادگاهش را برای سیراب کردن اندیشه‌های حکیمانه‌اش بسیار کوچک دید، از علایق بومی و سنتی خود برید و راهی دیار دیگران شد تا هم علم بیاموزد و هم تجربه‌اندوزی کند. آوازه مدرسه‌های نظامیه در شهرها و سرزمین‌های بزرگ اسلامی آن روز، کافی بود تا فکر و ذهن جوانان علاقه‌مند به آموختن را به سوی خود جلب کنند. سعدی از شیراز به سوی بغداد حرکت کرد و وارد مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد شد.

**روح بی‌قرار** و ناآرام سعدی برای سکونت در یک نقطه‌ی مشخص ساخته نشده بود. پس از کسب دانش روز از مدرسه‌ی نظامیه، سعدی به سوی سرزمین حجاز رفت. پس از گشت و گذار طولانی مدت در حجاز و زیارت چندین باره خانه‌ی خدا راهی دمشق و شام و دیگر سرزمین‌های اسلامی گردید. به کسب دانش و تجربه پرداخت. با مردم بسیاری آشنا شد و از سنت‌ها، رسم‌ها و خلق و خوی آن‌ها مطالعه کرد. بهترین سال‌های آموزش سعدی زمانی بود که

با مردم مختلف در سرزمین‌های اسلامی و شمال آفریقا سپری کرد. بسیار آموخت و بعدها تمام تجربه و آموخته‌هایش را در آثار فناناپذیرش به کار گرفت.

**سعدی** پس از سال‌ها کسب علم و معرفت و عرفان و تجربه، به شیراز بازگشت و برای همیشه در شهر زادگاهش ماندگار شد. حضور سعدی در شیراز هم زمان بود با حکومت ابوبکر بن سعدبن زنگی (اتابکان فارس) که بر سرتاسر

سرزمین فارس با قدرت حکومت می‌راند و نظم و امنیت و آرامش را بر این مکان برقرار کرده بود.

به علت ارادتی که سعدی به این اتابک داشت و حمایت بی‌دریغ سعدبن زنگی از «سعدی»، شیخ بزرگ نام خود را با انتساب «سعدبن زنگی»، «سعدی» گذاشت و با همین نام در ادبیات پارسی مشهور گردید.

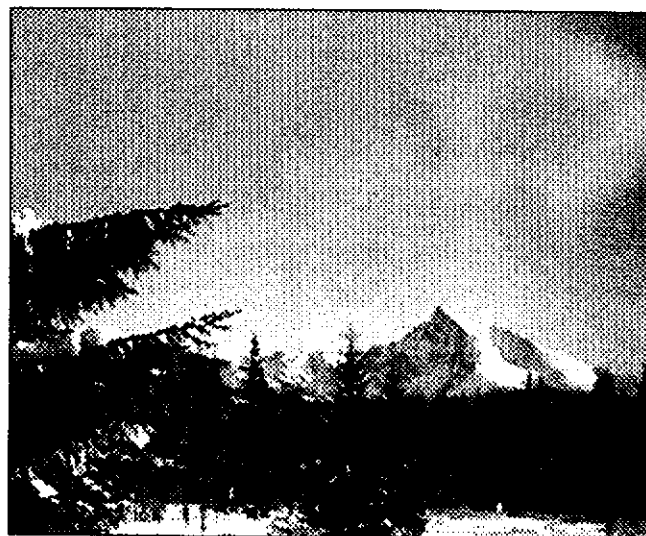
**امنیت اجتماعی** و راحتی خیال در این دوره برای سعدی فرصت‌های طلایی ایجاد کرد تا به خلق آثار جاودانی‌اش «بوستان» در سال ۶۵۵ هجری قمری و «گلستان» در سال ۶۵۶ مشغول شود.

**شهرت ادبی** و اجتماعی سعدی در مرحله‌ی نخست کتاب «گلستان» است و بعد از آن کتاب «بوستان». بسیار کم هستند افرادی که به شاهکارهای مسلم این ادیب بزرگ در آثاری مانند: قصیده، غزل، ترجیع‌بند، قطعه، رباعی و شعرهای عربی توجه کرده باشند.

**قدرت تسلط حرفه‌ای** سعدی به زبان عربی کم‌تر از زبان فارسی نیست و مهارت و استادی این شخصیت ممتاز ادبی در دو زبان پارسی و تازی شگفت‌انگیز است. سعدی علاوه بر بیان شخصی و انفرادی و باورهای زشت و زیبای روزگار خود، زبان گویای مردم است. مردمی که بسیاری از ظرایف زندگی را می‌بینند و در زندگی روزانه با آن سر و کار دارند، اما قدرت بیان آن را ندارند.

**تسلط** بسیار زیاد سعدی به ریزه‌کاری‌های زبان عربی و نزدیکی این زبان با زبان فارسی و مشترک بودن ریشه‌های بسیاری از واژگان اصلی و یکی بودن تمام حروف «الف - بای» این دو زبان به جز حرف‌های (پ - چ - ژ - گ)، باعث شده است تا زبان فارسی در بیان سعدی از گستره پهناور ایران زمین گذشته و در سرتاسر سرزمین‌های اسلامی و عرب زبان پخش شود.

**چنان‌چه** از دو اثر بسیار ارزشمند و ادبی «گلستان» و «بوستان» که باعث نام‌آوری و شهرت جهانی سعدی شده‌اند بگذریم، به شاهکارهای مسلم و انکارناپذیر دیگری برمی‌خوریم که در زیر سایه‌ی قنومند آن دو درخت پرشاخ و برگ از نظرها دور مانده‌اند. استقبال مردم عادی، اندیشمندان و حتی سعدی‌شناسان از «گلستان» و «بوستان» سبب شده است تا شاهکارهای مسلم وی در گفته‌های ادیبانه و خردورزانه‌اش در شکل: قصیده، غزل، ترجیع‌بند، قطعه و رباعی

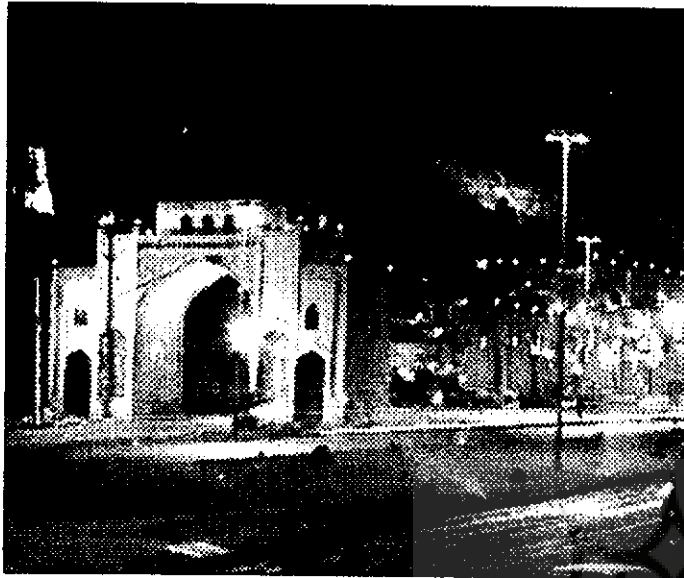




صفحه ۳۵

کرده شود بقیه عمر به گوشه‌ای بنشینم.

گفتم: آن کدام سفرست؟ گفت: گوگردِ پارسی  
خواهم بردن به چین که شنیدم عظیم قیمتی دارد و از  
آن جا کاسه‌ی چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند  
و فولادِ هندی به حلب و آبگینه‌ی حلبی به یمن و بردِ یمانی به پارس و  
زان پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم. از این ماخلویا چندان فرو  
گفت که بیش طاقت گفتنش نماند.



گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگویی از آن‌ها که دیده‌ای و  
شنیده‌ای.  
گفتم:  
آن شنیدستی که در اقصای غور بارِ سالاری بیفتاد از ستور  
گفت:  
چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور

### حکایت

تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی<sup>(۱)</sup> را، که  
سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت. گفت بر شما هم پوشیده  
نباشد. گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد.  
گفت: به اعتماد آن که داند که نگویم، پس چرا همی پرسید؟

نه هر سخن که برآید، بگوید اهل شناخت  
به سر شاه، سر خویشتن نشاید باخت

### حکایت

منجمی به خانه درآمد، یکی مرد بیگانه را دید با زن او به هم  
نشسته. دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب خاست. صاحب دلی که  
برین واقف بود گفت:  
تو بر اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرایت کیست؟

### حکایت\*\*

حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب  
جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند، چگونه افتاده است که با هیچ یک  
ازیشان میل و محبتی ندارد چنان‌که با ایاز که حسنی زیادی ندارد؟

نادیده گرفته شوند.

بدون تردید، غزل‌های عاشقانه‌ی سعدی در به کار بردن  
زیباترین واژگان سحرآمیز و ترسیم صورت‌های خیالی از معشوق،  
مانند ندارد. شکل ادبی غزل‌های سعدی به گونه‌ای است که خواننده را  
در دنیایی از خیال، رؤیا و حقیقت سرگردان می‌کند.

**نثر مُسَجَّعِ وی** (نثر قافیه‌دار) شاه‌کار مسلم دیگری است که  
این ابرمرد ادبیات ایران زمین از خود باقی گذاشته و در «گلستان» با  
بهترین و زیباترین واژگان فارسی و عربی درآمیخته و شاه‌کارهای  
شگفت‌انگیزی به وجود آورده است که در قالب حقیقت و داستان  
نوشته شده‌اند. سرزندگی، زیبایی، شادابی و قدرت بیان بی‌مانند  
سعدی باعث می‌شود تا خواننده تمام داستان‌های شعری و غیرشعری  
وی را واقعی ببیند. همین قدرت کلام و بیان سعدی در داستان‌های  
منظوم و مثنوی، سبب شده است تا خواننده بیندیشد که شاعر در  
تمام داستان‌هایش حضوری حقیقی و واقعی داشته است. در حالی که  
هرگز چنین چیزی نبوده است و سعدی در طول مدت عمر محدود  
خودش نمی‌توانسته است سرتاسر گیتی را، آن هم در قرن چهاردهم  
میلادی، درنور دیده باشد.

**اگر چه** کهکشان ادبیات پارسی پوشیده از ستارگان نورانی  
است و خورشید این کهکشان، خداوندگار مطلق حکمت و زبان و کلام  
پارسی، **فردوسی کبیر**، است، اما سعدی یکی از آن ستارگان بسیار  
پرنور این کهکشان می‌باشد که پرتو کلامش سرتاسر گستره هستی را  
درنور دیده است.

**در بیان ادبی، قدرت، مهارت و تسلط سعدی به ادبیات فارسی**  
و در زبان عربی تردیدی نیست. اما، این تسلط شگفت‌انگیز مانع آن  
نشده است که بسیاری از منتقدان هنری و ادبی از نوع کلام سعدی در  
بیان برخی از داستان‌ها، به ویژه در بخش داستان‌های اخلاقی و  
تربیتی انتقاد نکنند. سعدی در برخی از داستان‌های «گلستان» به ویژه  
در باب پنجم «در عشق و جوانی»، به روایت، حکایت، نقل قول و یا به  
باور خویش مسایلی را مطرح می‌کند که بسیار بی‌پروا و دور از اخلاق  
و روابط انسانی است. مغالزه و معاشقه با پسران کم سن و سال،  
اساس بسیاری از داستان‌های این بخش است که نمی‌تواند انتقادناپذیر  
باشد. شاید نام، آوازه و قدرت کلام سعدی، بسیاری از پژوهش‌گران  
ادبی را تحت تأثیر قرار داده و باعث شده است تا کسی جرأت انتقاد از  
«استاد سخن» را به خود راه ندهد و بسیاری از امور اخلاقی را نادیده  
بگیرد. چهار حکایت که با این علامت (\*\*\*) مشخص شده‌اند از باب  
پنجم گلستان انتخاب شده‌اند که تقدیم علاقه‌مندان می‌شود:

### حکایت

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده  
و خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش درآورد. همه  
شب نیارمید از سخن‌های پریشان گفتن، که فلان انبازم به ترکستان و  
فلان بضاعت به هندوستانست و این قبایه‌ی فلان زمین است و فلان  
چیز را فلان ضمیم.

گاه گفتم: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوشست. باز گفتمی  
نه که دریای مغرب مشوشست. سعدیا، سفری دیگرم در پیشست، اگر



باری پسر گفت، آن چنان که در آداب درس من نظری می‌فرماید در آدابِ نفسم نیز تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسند همی نماید، برآتم اطلاع فرمای تا به تبدیل آن سعی کنم. گفت: ای پسر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با تست جز هنر نمی‌بینم.

چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر  
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر

### «حکایت»

یکی را زنی صاحب جمال جوان درگذشت و مادر زن فرتوت به علت کابین در خانه‌ی متمکن بماند و مرد از محاورت او به جان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی، تا گروهی آشنایان پرسیدند آمدنش. (آمدنش) یکی گفتا چگونه‌ای در مفارقت یار عزیز؟ گفت، نادیدن زن بر من چنان دشوار نیست که دیدن مادر زن.

گل به تاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند  
دیده بر تارک سنان دیدن خوش‌تر از روی دشمنان دیدن  
واجبست از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید

### «حکایت»

مردکی را چشم درد خاست. پیش بیطار رفت که دوا کن. بیطار از آن چه در چشم چارپای می‌کند در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند. گفت بروهیچ تاوان نیست، اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هر آن که ناآزموده را کار بزرگ فرماید، با آن که ندامت برد، به نزدیک خردمندان به خفت رای منسوب گردد.

ندهد هوشمند روشن رای به فرومایه کارهای خطیر  
بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر

**\*\* کتاب‌نامه: کلیات سعدی - به کوشش محمدعلی فروغی -**

مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر - تهران - ۱۳۶۲

«ادامه دارد»

۱- حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی نبوده است. وزیر سلطان محمود، احمدبن حسن میمندی بوده است. یعنی احمد پسر حسن میمندی. نخستین کسی که در استنساخ نسخه‌های خطی گلستان سعدی به اشتباه و یا به خاطر «کسر نسبت» احمد میمندی را «حسن میمندی» نامید، این غلط فاحش را در بیان ادیبان و تاریخ‌نویسان رایج کرد و متأسفانه در حال حاضر نیز بسیاری از نویسندگان «حسن میمندی» را جای‌گزین احمد میمندی کرده‌اند و کمتر کسی است که بپذیرد «حسن میمندی» در تاریخ سیاسی ایران عصر غزنویان نقشی نداشته است، احمد میمندی، وزیر سلطان محمود غزنوی، همان کسی است که برخلاف فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر پیشین سلطان محمود، تمام دفاتر فارسی و دیوان محاسبات سلطان محمود را از زبان فارسی به عربی برگرداند و با گسترش زبان فارسی به مخالفت برخاست. احمد میمندی بعدها مورد خشم سلطان محمود قرار گرفت و به زندان افتاد، اما مانند فضل‌بن احمد اسفراینی در زندان محمود کشته نشد و پس از مرگ محمود از زندان آزاد شد و وزیر سلطان مسعود غزنوی گردید. (مجله‌ی فردوسی - سردبیر)

گفت هر چه به دل فرو آید، در دیده نکو نماید.  
هر که سلطان مرید او باشد  
گر همه بد کند، نکو باشد  
وانکه را پادشاه ببیند از  
کسش از خیل خانه نوازد

### «حکایت»

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای نادرالحسن بود و با وی به سبیل مودت و دیانت نظری داشت. با یکی از دوستان گفت دریغ این بنده با حسن و شمایل که دارد، اگر زبان درازی و بی‌ادبی نکردی، گفت ای برادر چو اقرار دوستی کردی، توقع خدمت مدار. که چون عاشق و معشوقی در میان آمد، مالک و مملوک برخاست.

خواجه با بنده پیری رخسار چون درآمد به بازی و خنده  
نه عجب کو چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده



### «حکایت»

پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار. نه طاقت صبر و نه یارای گفتار. چندان که ملامت دیدی و غرامت کشیدی، ترک تصابی نگفتی و گفتی.

کوته نکم ز دامنست دست و ر خود بزنی به تیغ تیزم  
بعد از تو ملاذ و ملجایی نیست هم در تو گریزم، ار گریزم  
باری ملامتش کردم و گفتم، عقل نفیست را چه شد تا نفس خسیس  
غالب آمد؟ زمانی به فکرت فرو رفت و گفتم:

هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل  
پاک دامن چون زید بیچاره‌ای اوقتاده تا گریبان در وحل

### «حکایت»

یکی را از متعلمان کمال بهجتی بود و معلم از آنجا که حسن بشریت است با حسن بشره او معاملتی داشت و وقتی که به خلوتش دریافتی گفتی:

نه آن چنان به تو مشغولم ای بهشتی روی  
که یار خویشتم در ضمیر می‌آید  
ز دیدنت نتوانم که دیده در بندم  
وگر مقابله ببینم که تیر می‌آید